

خودشناسی

دوره نوزدهم - جلسه ۹

استاد حسین نوروزی

(۲۳ خرداد ۱۳۸۴)

**** ویراستاری - مرحله ۴ از ۵

(بهشت ما کجاست؟ ما، چه نمی خواهیم؟)

بحث ما به اینجا رسید که بهشت سعادت ما کجاست؟ راه رسیدن به این بهشت سعادت چیست؟ در پاسخ بیان کردیم که باید ببینیم ما چه موجودی هستیم! همچنین تعریف کلی از بهشت ارائه کردیم که بهشت سعادت که ما در درون خودمان می‌یابیم و می‌خواهیم به آن برسیم، جایی است که همه چیز مطابق با میل ما باشد و بماند. پس باید معلوم شود که ما چه موجودی هستیم؟ که هستیم؟ چه ویژگی‌هایی داریم؟ چه تمایلاتی در ما هست؟ چرا که تأمین و برآورده شدن این تمایلات مساوی با بهشت ما می‌باشد؛ می‌خواهیم همه چیز مطابق با میل ما باشد؛ این میل ما چیست؟ اگر ما به خودشناسی بپردازیم در واقع موفق می‌شویم بهشت و راه رسیدن به آن را بشناسیم. این را هم بیان کردیم که ما در دنیا هیچ خواسته‌ی جدی دیگری غیر از این نداریم. اگر همه‌ی ما کلاه خودمان را قاضی کنیم و با وجدان‌مان ملاحظه کنیم می‌بینیم تمام خواسته‌های دیگری که در دنیا داریم، به همین یک خواسته باز می‌گردد. همه‌ی ما می‌خواهیم به راحتی و آرامش برسیم که در نهایت اسم آن بهشت است. دیگر خواسته‌های ما، همه در راستای رسیدن به آن یک خواسته است. پس این موضوع، خیلی جدی و مهم است که ما چه موجودی هستیم.

در گذشته پاسخ دادیم که ابتدا باید بررسی کنیم که ما چه کسی نیستیم و چه چیزی نمی‌خواهیم. که گفتیم: «ما حیوان، مادی، دنیایی و اهل دنیا نیستیم. جایگاه و مقصد ما دنیا نیست. لذات دنیایی نیست». اینکه چه چیزهایی را نمی‌خواهیم؛ خواسته‌های دنیایی خواسته‌های ما نیست. به این خواسته‌ها که می‌رسیم، می‌بینیم هنوز گمشده و کمبود داریم؛ احساس نقص می‌کنیم. اصولاً در آینده زندگی می‌کنیم و به امید آینده خوش هستیم؛ هیچ یک از ما حقیقتاً و وجداناً از وضع موجود راضی نیستیم. اگر هم صدایمان در نمی‌آید، گله و شکایت نمی‌کنیم، یا به خاطر این است که به آینده امید داریم، یا می‌گوییم: «راه دیگری نداریم، چه کار کنیم؟ ما که دستانمان نمی‌رسد». اگر نگوییم که: «بو می‌دهد!!» می‌گویند: «گربه دستش به دنبه نمی‌رسید، گفت: «بو می‌دهد». ما هم همین طوری

هستیم. وقتی می‌بینیم که دستمان نمی‌رسد می‌گوییم: «بو می‌دهد!! نیست پس ولش کن». قانع می‌شویم. اما وقتی به ضمیر ناخودآگاه باطن و جان خودمان مراجعه می‌کنیم می‌بینیم که در درونش اصلاً قناعت نیست. همه حرص و زیاده خواهی است.

(تبلور خواست واقعی ما در مسائل روزمره)

بنابراین این دنیای محدود، کم، فانی، گذرا، پر از مشکلات، دردسر، گرفتاری و محفوف (بیچیده) به بلا¹، خواسته‌ی ما نیست. پس خواسته‌ی ما چیست؟ ما چه کسی هستیم و چه می‌خواهیم؟ در پاسخ به این سؤال که چه می‌خواهیم؟ باید بگوییم: «ما چه چیزی را نمی‌خواهیم؟! اگر ما آن سؤال را با این سؤال جواب بدهیم، به مقصد و جواب خواهیم رسید. ما چگونه موجودی هستیم؟ چه چیزی را می‌خواهیم؟ چه کسی هستیم؟ جواب این است که: «چه چیزی را نمی‌خواهیم؟! ما موجودی هستیم که همه چیز می‌خواهیم. اگر سؤال کنند که: «شکم شما چه موجودی است؟ چه می‌خواهد؟» می‌گوییم: «یک پرس غذا می‌خواهد!». مثلاً شهوت شما چه موجودی است؟ چه می‌خواهد؟ بُعد جسمانی، مادی و حیوانی شما چه موجودی است؟ چه می‌خواهد؟ معلوم است. می‌گویی: «یک مقدار بخوابد، یک مقدار بخورد؛ یک مقدار شهوت‌رانی کند؛ یک مقدار تفریح و گردش کند» حد و حدودی هم برای آن تعیین می‌کنیم. اما بحث ما راجع به خود ماست. خود شما چه موجودی هستید؟ چه می‌خواهید؟

این نکته را بیان کردیم که ما این چیزها نبودیم؛ پس چه هستیم؟ و چه می‌خواهیم؟ بگو چه چیزی نیستی و چه چیزی نمی‌خواهی؟! شما همه چیز می‌خواهی. وقتی ما به باطن جانمان مراجعه می‌کنیم، در ضمیر ناخودآگاه خودمان (که تا قبل از اینکه خودآگاه شود اصلاً از آن اطلاعی نداشتیم و به آن توجه نمی‌کردیم)، می‌بینیم که همه چیز می‌خواهد. هر خوبی، لذت، کیف، راحتی و نعمتی را هر کجا که احساس کند وجود دارد، اگر به او بگویند: «آیا می‌خواهی یا نه؟» می‌گوید: «می‌خواهم». منتهی احساس بعضی از افراد در بعضی از ابعادشان بهتر جلوه کرده است، چرا که همین بُعد خود واقعی ما در مرحله‌ی جسم، ماده و حیوانیت ما ظهور و بروز هم پیدا می‌کند؛ چون ما هنوز [از جسم و ذهن] جدا و مجرد نشده ایم. ما به دنبال همه چیز و برای همیشه هستیم؛ همه چیز برای همیشه. کسانی که خواسته‌ی واقعی آن‌ها در جنبه‌ی شکم و خوراک، ظهور و بروز پیدا کرده است؛ به غذا خیلی علاقه دارند و در خوردن افراط می‌کنند. افراط در خوردن ربطی به شکم ندارد. در یک مسأله‌ای ممکن است به شکم مربوط باشد. بعضی از افراد به خاطر این زیاد غذا می‌خورند که دستگاه کنترل کننده‌ی مقدار خوردنشان

¹ امیرالمؤمنین علیه السلام: دارٌ بالبلاءِ محفوفةٌ، و بالغدرِ معروفةٌ، لا تدومُ أحوالُها، و لا یسلمُ نزالُها، أحوالٌ مختلفَةٌ، تاراتٌ متصرفةٌ، العیشُ فیها مَدمومٌ، و الأمانُ منها مَعدومٌ. ترجمه: [دنیا] سرایی فرو رفته در بلا (گرفتاریها) و شناخته شده به بی وفایی است، احوال آن نپایدار و ساکنان آن به سلامت نرهند؛ حالاتش گوناگون و نوبتهایش در حال تغییر است. زندگی در آن نکویده است و امنیت و آسایش در آن یافت نمی‌شود.

از کار افتاده است؛ یعنی سیستمی که باید فعالیت کند و پیغام سیر شدن را به مغز برساند و از مغز پیغام را بگیرد و به شکم خبر بدهد که پر شده است، از کار افتاده است. بعضی از حیوانات هم اینگونه هستند؛ سیستمشان در بعضی غذاها از کار می‌افتد؛ اینقدر می‌خورند که بترکند. واقعاً می‌ترکند! گاو اینگونه است که اگر حساب شده و به مقداری که مورد نیاز بدنش است در آخر جلوی آن غذا را نریزند، همین طور می‌خورد. این حس در بعضی از آدم‌ها هم از کار می‌افتد؛ کمربندهایی درست کرده‌اند که این کمر بند اگر مقداری به آن فشار بیاید بوق می‌زند. یعنی حد و اندازه‌ای دارد؛ وقتی که شکم به اندازه‌ی کافی پر شد بوق می‌زند و اطلاع می‌دهد که دیگر کافی است؛ شکم پر شده و نیازت تأمین شده است. اگر اطلاع ندهد، این شخص همین طور به خوردن ادامه می‌دهد؛ اصلاً حواسش نیست مثل کسی که احساس لامسه اش نسبت به حرارت از کار افتاده باشد؛ اگر دستش بسوزد هم متوجه نمی‌شود. می‌بیند دستش سوخته و دود از آن بلند می‌شود؛ بوی کباب می‌آید! کسانی که بی حس هستند باید خیلی مراقب باشند؛ مثلاً یک سمت بدنش در اثر سکتی مغزی لمس شده است و احساس لامسه از کار افتاده است؛ این افراد باید خیلی مراقب باشند؛ نباید جلوی آتش بروند چرا که می‌سوزند، اما هم متوجه نمی‌شوند. اینها مسائل مادی است.

اما شکم من و شما که آن حس را دارد؛ شکمت پر شده و دارد فشار می‌آورد؛ درد هم گرفته است؛ خودت هم متوجه شده‌ای بطوری که نفست هم بالا نمی‌آید؛ می‌گویی: «دیگر نمی‌دانم چطوری بخورم!!» این دیگر چیست؟! این مسأله به کجا مربوط است؟! همه دارند به تو می‌گویند: «سیر نشدی؟! خسته هم نشدی?!» می‌گویی: «هم سیر شدم هم خسته شدم اما دلم نمی‌آید از این غذای لذیذ و خوشمزه دست بردارم، می‌خواهم این لذت باقی بماند و ادامه پیدا کند» یا تنوع طلبی می‌کنی.

این که گفتیم همیشه باشد یعنی این غذای لذیذ که به من دادی، می‌خواهم همیشگی و دائم باشد. اما اگر غذای لذیذ دیگری هم آوردند و کنار آن گذاشتند، می‌گویی: «آن را هم می‌خواهم». این تنوع طلبی است. این همه چیز خواهی و همیشه خواهی، دائم با ماست. در همه اعمال، رفتار، حرکات و سکناات ما خودش را نشان می‌دهد، اما اصلاً به آن توجه نداریم. یعنی خودمان می‌فهمیم اما باطناً اینگونه نیستیم. یک فهم خودآگاه داریم و یک فهم ناخودآگاه؛ با فهم خودآگاه می‌فهمیم که این چیزها را نمی‌خواهیم بلکه بیشتر از این‌ها را می‌خواهیم. در نتیجه مرتب و پشت سر هم غذا می‌خوریم. خوابیدن مزه می‌دهد؛ می‌خواهی به طوری که نیازت به خواب تأمین می‌شود اما بیشتر می‌خواهی؛ دلیل این اضافه خوابیدن چیست؟ گاهی دلت نمی‌خواهد بلند شوی چون حال پا شدن نداری، مثل کسی که [قبلاً گفتیم] سیستم شکمش از کار افتاده باشد؛ حال پا شدن ندارد چون تنبل است. اما گاهی حالش را داری اما می‌گویی: «کمی دیگر هم بخوابم خیلی مزه داد»؛ بیشتر و بیشتر می‌خواهی.

حالا برای هر کسی نسبت به حساسیت‌ها و علاقه‌ی وی در ابعاد و شئونات مادی، ظهور و بروز می‌کند؛ مثلاً در بعضی از افراد، در «علم» ظهور می‌کند؛ مرتب درس می‌خواند؛ اصلاً به این فکر نمی‌کند که این چیزهایی که من می‌خوانم چقدر به درد می‌خورد و چقدر فایده دارد؟ در بعضی از افراد هم به شکل جمع کردن مال و ثروت نمایان می‌شود؛ تا می‌توانند سرمایه جمع می‌کند، تا جایی که جمع‌آوری ثروت مطلوبیت ذاتی پیدا می‌کند. می‌گوییم: «چرا؟ آیا مطلوبیت آن بالغیر است؟ آیا این ثروت را برای کاری دیگری می‌خواهی؟» می‌گوید: «نه! من اصلاً خود این پول را دوست دارم؛ وقتی در حساب بانکی‌ام پول اضافه می‌شود و سودش زیاد می‌شود، احساس لذت می‌کنم». می‌گوییم: «چه چیزی را نمی‌خواهی؟» می‌گوید: «همه چیز را می‌خواهم». می‌گوییم: «بالاخره چیزهایی وجود دارد که انسان آن‌ها را نمی‌خواهد...»؛ خوب دقت کنید! می‌خواهیم ببینیم خواسته‌ی واقعی ناخودآگاه چیست؛ چون نشانه‌های آن‌را در گذشته بیان کردیم که: خواسته‌ی واقعی آن است که به شکل ناخودآگاه است و شما آن را برنامه ریزی نکرده‌ای؛ به این شکل نیست که به ضمیر ناخودآگاه خود برنامه بدهی که چه چیزی را بخواهد و چه چیزی را نخواهد، یا شخص دیگری آن‌را برنامه ریزی کرده باشد، بلکه ذات شما این است و این در وجود شما هست؛ این خودت هستی؛ جز خدا هیچ کس شما را برنامه ریزی نکرده است. برنامه‌ای است که خداوند در جان شما قرار داده و قابل تغییر هم نیست؛ «لا تبدل لخلق الله²» قابل تبدیل و تغییر نیست.

تو که می‌گویی: «همه چیز را می‌خواهم؛ همه‌ی غذاهای لذیذ و خوشمزه؛ تمام مناظر زیبا؛ هر نعمتی در هر کجا که باشد آن‌را می‌خواهم» یک مراجعه‌ای به خودمان کنیم ببینیم آیا واقعاً وقتی می‌گوییم: «این غذا یا آن غذا را می‌خواهم» آیا واقعاً این غذا را می‌خواهی؟ ظاهراً وقتی می‌گوییم: «چه می‌خواهی؟» می‌گویی: «غذای لذیذ می‌خواهم». این حرف را رها کن! اینکه در ذهن خود چه تصور و خیال کردی؛ چه چیزی از خواسته‌ی واقعی برای خود ساختی و بافتی همه را رها کن. به باطن جان خود مراجعه کن ببین آیا واقعاً غذا می‌خواهی؟! لذت و مقدار غذا محدود و کم است. مدت زمانی که تو می‌توانی این غذا را بخوری هم محدود است؛ زود تمام می‌شود؛ شکم شما هم محدود است؛ سریع پر می‌شود. تا وقتی به این چیزها توجه نکردی می‌گویی: «بله! غذا می‌خواهم» اما وقتی گفتند: «این غذا که تو می‌گویی می‌خواهم، کم و محدود است؛ حد دارد! شکم خود را که می‌خواهی پُر کنی؛ حد و اندازه دارد به جایی می‌رسی که دیگر جا ندارد» می‌گویی: «می‌خواهم دائماً در حال خوردن این غذای لذیذ باشم» اما می‌گوییم: «زمان محدود است؛ وقت کم است؛ فرصت کوتاه است». قبل از اینکه این مطالب را بگوییم؛ می‌گویی: «می‌خواهم» اما وقتی این مطالب را گفتیم، می‌گوید: «این چیزها را نمی‌خواهم؛ کم است. با این مقدار کم چکار کنم؟ زمانش محدود و کم است؛ نمی‌خواهم». می‌گوییم: «پس چه

² سوره روم، آیه 30

می‌خواهی؟» می‌گویی: «غذای لذیذی می‌خواهم که لذیذتر از آن تصور نشود؛ دائم بخورم و هیچ محدودیتی برای خوردن من تصور نشود؛ دائم در حال خوردن باشم». آیا همین غذاست؟! این غذا نیست! آیا خوردن با این دهان و رفتن در این شکم است؟

هیچ کدام از این کارها مناسبتی با این خواسته ندارد. این خواسته از سنخ دیگری است که اگر واقعاً خوب حساب کنی و به آن توجه کنی، می‌بینی که تو اصلاً دنیا را نمی‌خواهی چون تمام این دنیا کم و بیش همین است؛ یک لذت، کوتاه‌تر و یک لذت، طولانی‌تر است. اما همین که متوجه می‌شوی حد دارد، ناراحت می‌شوی. اگر به شما بگویند که مدت زندگی شما در دنیا کوتاه است و در نهایت می‌میری؛ ناراحت می‌شوی. چرا ناراحت می‌شوی؟ به خاطر اینکه نمی‌خواهی تمام شود. آیا واقعاً دنیا را می‌خواهی؟ دنیا که تمام شدنی است، پس معلوم می‌شود از اول دنیا را نمی‌خواستی و اشتباه گرفته بودی. چیزی می‌خواهی که تمام شدنی نیست. این دنیا فانی است و شما چیز فانی نمی‌خواهی.

در قرآن کریم آمده است که حضرت ابراهیم دنبال خدا می‌گشت یعنی دنبال مطلوب واقعی خود می‌گشت که من چه می‌خواهم؟ من چه کسی هستم؟ به ستاره رسید و گفت: «این نور دارد، خیلی عالی است! خدای من همین است» یعنی آن چیزی که من می‌خواهم همین است. کمی گذشت دید که این ستاره غیب شد و از بین رفت. گفت: «نه! این رفت پس فایده ندارد؛ این نیست». ماه آمد، گفت: «این نورانی‌تر است» عین آیهی قرآن است. «این خدای من است» بعد که ماه افول کرد حضرت ابراهیم گفت: «نه! این هم نیست». «إِنِّي لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ³». من افول کننده‌ها را دوست ندارم. این چیست؟ این زبان فطرت است. فطرت می‌گوید: «این رفت! چیزی که برود به درد نمی‌خورد». خورشید آمد؛ حضرت ابراهیم گفت: «نور این زیادتر است؛ این دیگر همان است که من می‌خواستم» خورشید هم افول کرد. رسید به اینجا که گفت: «این چیزها که نبود؛ پس خدای من کیست؟»

(شروع هدایت، از بیرون است)

اگر از عالمی فراتر از عالم دنیا و ماده ما را هدایت نکنند، ما درمی‌مانیم؛ می‌گوییم: «این هم نیست» این مطالب را زود و خوب می‌فهمیم. اگر همین مسائل را به ما توجه بدهند، می‌گوییم: «این دنیا وفا ندارد». اگر در دنیا کمی سختی، مصیبت و بدبختی بکشیم، می‌گوییم: «نه! این چیزها نیست» پس چیست؟ حضرت ابراهیم(ع) می‌فرماید: «لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ⁴». اگر خدای من، خود، من را هدایت نکند، من از گمراهان خواهم بود» [زیرا] که نمی‌توانم او را پیدا کنم؛ می‌دانم هست

³ سوره انعام، آیه 76

⁴ سوره انعام، آیه 77

اما کیست و چیست؟ تا وقتی خود او خود را به من معرفی نکند، ما نمی‌توانیم از این عالم ماده پا فراتر بگذاریم و به وجود او پی ببریم. در همین عالم دنبال او می‌گردیم. چرا؟ چون عقل ما در چشم، حس لامسه، شامه، ذائقه و سامعه‌ی ماست. با این چیزها می‌خواهیم مطلوب خودمان را پیدا کنیم، در حالی که این چیزها به عالم ماده مربوط است. سیستم و دستگاهی که باید فعالیت کند و آن مطلوب واقعی خود ما را ببیند چشم و دیده‌ای مربوط و مخصوص به خود ماست که با سایر حیوانات مشترک نیست. چیزهایی که حیوانات هم دارند و ما با سایر حیوانات مشترک هستیم این چشم ظاهری، گوش دست و پا است. اما آن دیده و چشم مال خود ماست و فقط به خود انسان اختصاص دارد.

«چشم دل باز کن که جان ببینی»

آنچه نا دیدنی است آن ببینی»

اگر انسان را رها کنند و خودش را به خودش معرفی نکنند، آیا خودش می‌تواند سراغ نادیدنی‌ها برود؟ محال ممکن است. آیا می‌تواند از دیدنی‌ها صرف نظر کند؟! اصلاً می‌شود انسان این را فکر کند و در ذهن خود بیاید و بگوید که: «من چشمم را می‌بندم تا ببینم؟!». نمی‌شود، حتماً باید از خارج به ما بگویند؛ یعنی خود خدا توسط انبیاء باید به ما بگوید که چشم خود را ببند تا ببینی و الا اگر رهایمان کنند، همه‌ی ما از دم عین هم هستیم؛ معتقدیم که باید چشم‌ها را باز کرد تا بتوانیم ببینیم. «عُصُوا ابْصَارَكُمْ تَرَوْنَ الْعَجَائِبَ»⁵ چشم‌هایتان را ببندید، اگر چشم‌هایت را ببندی تازه می‌بینی، عجائب می‌بینی.

«أَتَزَعُمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ»⁶ آیا فکر می‌کنی که تو موجود با وزن کم و جرم کمی [موجود ناچیز] هستی؟! «وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ». در حالی که در درون تو یک عالم بزرگی نهفته است. این شعر به حضرت علی (علیه السلام) منسوب است. اگر به ما نگفته بودند که در درون تو یک عالم بزرگی نهفته است؛ این چشم را ببند تا آن چشم باز شود؛ «عُصُوا ابْصَارَكُمْ تَرَوْنَ الْعَجَائِبَ»، انسان به خودی خود نمی‌توانست و امکان نداشت این را بفهمد. بنابراین از همین جا نتیجه می‌گیریم که ما خدا را می‌شناسیم. حالا به وجود خدایی که دیدنی، شنیدنی، بوییدنی، چشیدنی و با این چشم دیدنی نیست، پی بردیم.

چه شد که ما متوجه شدیم که چنین خدایی هست؟ خودمان که نمی‌توانستیم بفهمیم. پس حالا که متوجه شدیم که چنین خدایی هست، او را در ذهنمان تصور کردیم؛ نمی‌گویم قبولش کردیم؛ هنوز

⁵ رسولُ الله صلى الله عليه و آله: عُصُوا أَبْصَارَكُمْ تَرَوْنَ الْعَجَائِبَ. ترجمه: چشمان خود را [از حرام] فرو بندید تا شگفتی‌ها را ببینید. بحار الأنوار: 52 / 41 / 104

⁶ شعر منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام: دَوَاؤُكَ فِيكَ وَ مَا تَشْعُرُ / وَ دَاؤُكَ مِنْكَ وَ مَا تَنْتَظِرُ // وَ تَحْسَبُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ / وَ فِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ // وَ أَنْتَ الْكَتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي / بِأَخْرَفِهِ يَظْهَرُ الْمُضْمَرُ. ترجمه: ای انسان، داروی تو در درونت وجود دارد در حالی که تو نمی‌دانی و دردت هم از خودت می‌باشد اما نمی‌بینی. آیا گمان می‌کنی که تو موجود کوچکی هستی، در حالی که دنیای بزرگی در تو نهفته است؟! ای انسان، تو آن کتاب روشنی هستی که با حروفش، هر پنهانی آشکار می‌شود.

به مرحله‌ی قبول نرسیدیم. حتی اگر به کسی که ملحد و منکر خداست بگوییم: «تو منکر چه کسی هستی؟» می‌گویید: «من خدایی را که افرادی مدعی هستند که دیدنی، شنیدنی، بوئیدنی و چشیدنی نیست، مثل و مانند ندارد منکر می‌شوم». پس این خدا را تصور کردی یعنی احتمالش را دادی که این عالم شاید خدایی به این شکل داشته باشد؟ من با این چشم‌هایم مرتب در این عالم ماده دنبال خدایی می‌گردم؛ نکند خارج از این عالم ماده خدایی به این شکل باشد؟! احتمالش را می‌دهی! این احتمال را چه کسی در ذهن تو انداخت؟ اگر بگویی: «خودم این احتمال را ایجاد کردم» می‌گوییم: «اگر کسی این احتمال را ایجاد نمی‌کرد، عمراً نمی‌توانستی در ذهن خود آن را به وجود بیاوری؛ فقط در عالم ماده و دنیا دنبال آن می‌گشتی!» ایجاد چنین احتمالی که ما چنین خدایی داریم، جز به واسطه خود خدا ممکن نیست. یعنی خدا بوده است و این احتمال را خودش به وجود آورده است. خودش، خودش را به ما معرفی کرده است و خودش گفته است: «من هستم! بی‌خودی در دنیا دنبال من نگردید» «عُصُوا أَبْصَارَكُمْ» این چشم را ببندید؛ عوضی نگیرید. به جای اینکه اینجا را خنک کنی؛ بخاری روشن کردی! آن بخاری را خاموش کن، آن وقت ببین که اینجا خنک می‌شود یا نمی‌شود. کولر را باید روشن کنی نه بخاری را!

این چشم را ببند آن وقت تازه شروع می‌شود: «تروُن العجائب». در دعای ابو حمزه ثمالی آمده است: «بِكَ عَرَفْتُكَ» ای خدا! تو را به واسطه‌ی خودت شناختم. «وَأَنْتَ دَلَلْتَنِي إِلَيْكَ» تو من را به سوی خودت خواندی. «وَدَعَوْتَنِي إِلَيْكَ، لَوْلَا أَنْتَ» اگه تو در کار نبودی «لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ»⁷ اصلاً من نمی‌فهمیدم خدایی مثل تو می‌تواند باشد. از موجودی که نمی‌شود دید و شنید؛ اصلاً با حواس پنجگانه و ظاهری هیچ راهی برای تماس با او نداری؛ می‌توانی خبر بدهی؟! فرض کن هیچ کسی هم چیزی به تو نگفته است؛ مثلاً یک ماهی در اقیانوسی وجود دارد که آن اقیانوس را نمی‌دانی کجاست؟ نمی‌دانی آن ماهی چیست؟ اصلاً هیچ چیزی درباره‌ی آن نمی‌دانی. به این، مجهول مطلق می‌گویند؛ خبری از آن به تو نرسیده است؛ آیا احتمال آن را هم می‌دادی؟ «المجهول المطلق لَا يُخْبَرُ عَنْهُ»⁸ نمی‌شود از آن خبر داد؛ اصلاً در ذهن نمی‌آید تا بخواهی از آن خبر بدهی. همین که الآن می‌بینی ما در ذهنمان از خدایی داریم بحث می‌کنیم که نمی‌شود دید، شنید و بوئید؛ مثل دارد: «لیس کمثله شیء»⁹، «لم یکن له کفواً أحد»¹⁰ کفو و مانند ندارد که اگر مثل آن را ببینی می‌گویی: «مثل این می‌ماند، شکل و نظیر این است»؛ اما مانند ندارد. حالا هم که خودش را معرفی کرده است، پذیرش و قبول آن برای یک عده مشکل است. چه برسد به اینکه اصلاً خود را معرفی نکرده بود.

⁷ بِكَ عَرَفْتُكَ وَأَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيَّ وَدَعَوْتَنِي إِلَيْكَ وَلَوْلَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ. تو را به تو شناختم، و تو را به خودت راهنمایی کردی و به سوی خودت دعوت کردی، و اگر تو نبودی، تو را نمی‌شناختم. دعای ابو حمزه ثمالی

⁸ قضیه‌ای در فلسفه

⁹ سوره شوری آیه 11

¹⁰ سوره توحید آیه 4

پس اینکه حضرت می‌فرماید: «تو بودی که من توانستم پی به وجود تو ببرم؛ خودت خودت را به من معرفی کردی، «بک عرفتک و أنت دللتني عليك»، کسی هم که دارد وجود خدا را انکار می‌کند، در حقیقت دارد وجود خدا را اثبات می‌کند؛ با زبان بی زبانی می‌گوید: «خدا نیست» ولی دارد می‌گوید: «همان خدایی که دارم می‌گویم نیست، خودش تصوّر خودش را در ذهن من ایجاد کرده است؛ اگر نبود که من اصلاً نمی‌توانستم تصویری از او داشته باشم».

(ما چه می‌خواهیم؟)

انسان چه می‌خواهد؟ آیا خواسته‌ی واقعی ما این عالم است؟ ببینید وقتی به نعمت می‌رسی، می‌گویی: «می‌خواهم»؛ اما وقتی به نعمت‌ها و مصیبت‌ها می‌رسی می‌گویی: «نمی‌خواهم». مصیبت‌ها ریشه در کجا دارد؟ نعمت‌ها ریشه در چه چیزی دارد؟ مصیبت‌ها یعنی محرومیت‌ها! بررسی بکن، ببین هر کجا مصیبتی داری، محرومیت، کمبود و نقصانی هست؛ یعنی یک چیزی نیست، ریشه در نیستی‌ها دارد. گرسنگی مصیبت است، معلول چیست؟ نبود غذا. مصیبت‌ها به محرومیت‌ها، از دست رفتن‌ها و به دست نیامدن‌ها مربوط است. پول نداری مصیبت می‌شود؛ پول داری اما دزد می‌برد، باز هم مصیبت می‌شود. یا نعمتی از نعمات به دستت نمی‌رسد، دیر می‌رسد، یا از تو گرفته می‌شود. به این، محرومیت می‌گوییم. ریشه‌ی تمام مصائب همین محرومیت‌هاست و به «نبود» باز می‌گردد. شما یک مصیبت مثال بزنید که ریشه در «بود» داشته باشد، نه! نبود. درباره‌ی این موضوع فکر کنید و برای آن مثال پیدا کنید. ببینید چرا واقعا و وجدانا از یک سری چیزها بدتان می‌آید و این بد آمدن در چه چیزی ریشه دارد؟ چون نیست یا چون هست؟ علم، خوب است یا بد؟ علم، یک چیزی هست؛ پس خوب است. جهل، خوب است یا بد؟ جهل، بد است چون نبود علم است. قدرت، خوب است یا بد؟ توانائی، خوب است؛ همه می‌خواهیم قدرتمند باشیم، اما عجز نبود قدرت است. تمام مصیبت‌هایی را که هست در نظر بگیرید. همه‌ی این مصیبت‌ها را ریشه یابی، پیگیری و دنبال کن؛ می‌بینی سر از «نبود» در می‌آورد. یک جایی کمبودی و نقصانی هست؛

بنابراین هیچ کدام از کسانی که می‌خواهند رئیس جمهور شوند، شعار نمی‌دهند که ما إن شاء الله می‌خواهیم نیستی‌ها، کمبودها، فقر، بیچارگی، درماندگی و محرومیت‌ها را زیاد کنیم. همه شعارهایی را می‌دهند که ته دلت دوست داشته باشی و با همه‌ی وجود و با فطرت تو جور در بیاد. مثلاً می‌خواهیم محرومیت و فقر زدایی کنیم! فقیر و بدبخت زدایی کنیم! تمام مستضعف‌ها را از بین ببریم. استضعاف زدایی کنیم؛ نگذاریم چیزی از بدی و زشتی بماند. وقتی هم حرف از بدی و زشتی به میان می‌آید، سراغ کمبودها، نقصان‌ها، نبوده‌ها و نیازها می‌رویم. می‌گویند دیگر کاری می‌کنیم که هیچ کس نیاز نداشته باشد؛ همه غنی و بی‌نیاز شوند؛ همه‌ی نقص‌ها برطرف شود و به کمال تبدیل شود. این چیزها را که

می‌گوییم ذوقت می‌گیرد؛ جان می‌گیری. بهشت را برای تو تعریف می‌کند، اما خبر نداری و حواست نیست. می‌گویند می‌خواهم: «تو را به بهشت ببرم» اما دروغ می‌گویند؛ بی خود می‌گویند. گوش نکن! اینجا بهشت نمی‌شود. دنیا جای بهشت نیست. اگر هم هست، توان ندارد و زورش نمی‌رسد.

واقع بین باش. چرا باید واقع بین باشی؟ چون شما با همه‌ی وجود و فطرت خود، جز واقعیت هیچ چیز دیگری نمی‌خواهی. البته داریم شعار می‌دهیم؛ بعداً باید توضیح بدهیم که یعنی چه؟! تمام خوبی‌های ما به هستی‌ها و تمام بدی‌های ما به نیستی‌ها، محرومیت‌ها، کمبودها و نقص‌ها ختم می‌شود. ماشین خوب است یا بد؟ ماشین یک وسیله نقلیه است. بعضی از افراد می‌گویند: «ماشین بد است». چرا می‌گویند: «بد است؟» می‌گویند: «چون دود تولید می‌کند و هوا را آلوده می‌کند». یعنی ماشینی که این نقص و کمبود را دارد و دود و ضرر ایجاد می‌کند؛ بد است و گرنه ماشینی که دود تولید نکند خوب است یا نه؟ می‌گویند: «خوب است» پس آن چیزی خوب است که کمبود و نقص نداشته باشد. انسان با همه‌ی وجود خود به دنبال موجود بی‌عیب و نقص می‌گردد. برای چه ما مرتب اصرار می‌کنیم که در دنیا دنبال موجود بی‌عیب و نقص نگرد! برای انتخاب رئیس جمهور، دنبال شخص بی‌عیب و نقص و با همه‌ی کمالات نگرد؛ برای انتخاب همسر دنبال فرد بی‌عیب و نقص و با همه‌ی کمالات نگرد!